

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

مرحوم آخوند در توضیح دلیل دوّم - یعنی: صحّت سلب، که برای مختار خودشان در باب مشتق اقامه کردند - می‌فرمایند: اگر مبدائی قبلاً با ذاتی متحد بوده و الآن مبدأ از این ذات منقضی شده است ما می‌توانیم آن مبدأ را از آن ذات سلب کنیم. در تکمیل می‌فرمایند:

همان‌طوری که بین مبادی مشتقات تضادّ است، بین خود این مشتقات و اوصاف هم تضادّ است. بین قیام و قعود تضادّ است و اجتماع آنها در آن واحد نسبت به مورد واحد محال است؛ بین دو وصفی که از این دو مبدأ اشتقاق پیدا می‌شود - یعنی: قائم و قاعد - نیز تضاد وجود دارد.

اگر بگوییم مشتق حقیقت در اعمّ است لازمه‌اش این است که يك ذات واحد را هم بتوانیم بگوییم: قائم و هم بتوانیم بگوییم: قاعد، و در هر دو هم حقیقت باشد، یعنی: زیدی که قبلاً قائم بوده است ولی در زمان تکلم ما مبدأ قیام در او نیست و ضدّ قیام که قعود است الآن برای او ثابت است. اگر بگوییم مشتق حقیقت در اعمّ است لازمه‌اش این است که الآن بتوانیم بگوییم: زید هم قائم است و هم قاعد.

پس برای این‌که گرفتار این تضاد نشویم باید بگوییم: مشتق حقیقت در متلبّس است و نسبت به ما انقضی، استعمالش مجاز است.

این صحّت سلب را عضدی طور دیگری بیان کرده است و در نتیجه دلیل مستقلّ دیگری درست کرده است. عضدی صحت سلب را طوری بیان کرده است که از آن به برهان تضادّ تعبیر می‌کنند که در حقیقت دلیل سوّم مسئله است. گفته است اگر ما بگوییم استعمال مشتق حقیقت در اعمّ است لازمه‌اش این است که تضادّی که بین مشتقات است - مثل عالم و جاهل - از تضادّ خارج شده و عنوان مخالف را پیدا کند. در منطق بیان شده است که متضادین، اجتماع آنها در محل واحد امکان ندارد؛ و متخالفین دو چیزی هستند که با یکدیگر مقابلند و قابل اجتماع در شیء واحد هستند مثل سفیدی و ترشی، سیاهی و شیرینی. پس اگر گفتیم: کسی که الآن مبدأ علم از او منقضی شده و جاهل است، حقیقتاً عالم باشد - بنا بر این‌که مشتق، حقیقت در اعمّ است - لازمه این حقیقت در اعمّ بودن این است که تضادی که بین مشتقات است از عنوان تضادّیت خارج شده و عنوان تخالف را پیدا کند، زیرا این علم و جهل با هم در فرد واحد اجتماع کردند؛ و حال آن‌که متضادین قابل اجتماع نبودند.

پس این مشتقات متضادّه - بنا بر حقیقت در اعمّ بودن - از تضادّ خارج می‌شوند، زیرا قابل جمع در امر واحد هستند؛ در حالی که با مراجعه به ارتکاز خود درمی‌یابیم که ارتکازا بین علم و جهل، تضادّ است و در امر واحد قابل اجتماع نیست.

آخوند هم این دلیل عضدی را می‌پذیرند و می‌فرمایند: ایرادی را محقق رشتی صاحب بدائع الاصول بر این برهان تضاد کرده

است که وارد نیست. محقق رشتی به برهان تضاد اشکال دور کرده است که این برهان تضاد دچار دور است و دور هم محال است.

بیان دور: مرحوم رشتی به عضدی می‌گوید: شما از راه تضاد می‌خواهید بگویید که مشتق، حقیقت در اعم نیست و از راه تضاد می‌خواهید اثبات کنید، مشتق، حقیقت در خصوص متلبس است.

به تعبیر دیگر: شما از راه تضاد، به این بیان که اشتراط را وقتی می‌توانیم بگوییم: زید عالم است، که متلبس به علم باشد. در حالی که خود اشتراط - که شما از راه تضاد آن را اثبات می‌کنید - بر تضاد متوقف است، یعنی: ابتداء باید بگوییم که مشتق شرطش این است که ذات متصف به مبدأ باشد، و اگر این شرط باشد بین عالم و جاهل تضاد است. ولی اگر کسی گفت: عالم، یعنی: کسی که يك زمانی مبدأ علم در او بوده است، و اشتراط را نپذیرفت دیگر تضادی پیش نخواهد آمد.

پس تضاد متوقف بر اشتراط است، یعنی: واضع باید ابتداء شرط بکند که «عالم» بر ذاتی اطلاق می‌شود این ذات مشروط به این است که متصف به مبدأ باشد؛ و شما - عضدی - می‌خواهید ثابت کنید که مشتق، حقیقت در متلبس است و این را از راه برهان تضاد درست می‌کنید، و این دور است، یعنی: تضاد متوقف بر اشتراط است و اشتراط را هم متوقف بر تضاد می‌کنید.

آخوند می‌گوید: این اشکال وارد نیست، یعنی: درست است که اشتراط و ثبوت آن و این‌که بگوییم مشتق شرطش آن است که ذات متصف به مبدأ باشد، متوقف بر تضاد است؛ ولی این‌که تضاد متوقف بر اشتراط باشد نمی‌پذیریم، زیرا تضاد امر ارتکازی است و به وضع واضع نیست.

ان قلت: مستشکل می‌گوید: اگر منشأ تضاد بین احکام، اشتراط باشد و یا کشف از اشتراط بکند، مطلب تمام است یعنی: ما از راه تضاد بدست می‌آوریم که مشتق، حقیقت در متلبس است؛ زیرا اگر حقیقت در اعم باشد تضاد نیست. ولی تضاد بین اوصاف که مرتکز در اذهان است، منشأ آن انسباق اطلاقی است نه اشتراط، یعنی: وقتی این اوصاف را استعمال می‌کنند - مثل: عالم و جاهل - کثیراً ما استعمال می‌کنند در ذاتی که متصف به مبدأ است؛ و لذا به مجردی که لفظ «عالم» گفته می‌شود، متلبس به مبدأ به ذهن سبقت می‌گیرد.

پس انسباق یا تبادر اطلاقی که منشأ آن کثرت استعمال است موجب تضاد است؛ و به عبارت دیگر: این ارتکاز تضاد بین اوصاف، به این جهت - یعنی: انسباط اطلاقی - برمی‌گردد، نه به اشتراط؛ و وقتی به اشتراط برنگشت و منشأ تضاد آن تبادر اطلاقی شد - یعنی: تبادری که مستند به لفظ نیست و مستند به اطلاق است - این تضاد برای ما کشف از وضع نمی‌کند؛ زیرا انسباق کار واضع نیست، بلکه اشتراط کار واضع بود.

قلت: این اشکال شما در صورتی صحیح است که مشتق، کثیراً ما در متلبس به مبدأ استعمال شود؛ در حالی که ما ادعا می‌کنیم که استعمال مشتق در منقضی، کثیر است، بلکه استعمالش در منقضی، اکثر است.

پس اگر گفتیم استعمال غالب، در منقضی است نه در متلبس دیگر نمی‌توانیم بگوییم تبادر این‌که مشتق غالباً در متلبس استعمال می‌شود به جهت اطلاق است.

و صَلَّی اللّٰه عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ